

ایران انتشارات ققنوس

William Henry Verag, 1998
Coin Falconer

چاپ اول ۱۳۸۰

دختر مغول



کالین فالکنر

ترجمه جواد سیداشرف

انتشارات ققنوس

تهران، ۱۳۹۶

سخن نویسنده

در نگارش داستانم واقعیات تاریخی را رعایت کرده‌ام. شانگ‌دو همان شهر افسانه‌ای شانادو پایتختِ خان بزرگِ مغول قویلای قآن است که کلیریج^۱ در شعرهایش از آن نام برده است. البته زمان رویدادهای داستان با واقعیت تفاوتِ اندکی دارد: تاریخ تأسیس این شهر، که در ابتدا به کای پینگ مشهور بود و تازه در سال ۱۲۶۳ شانگ‌دو نامیده شد، به سال ۱۲۵۷ برمی‌گردد. نکتهٔ دیگر: در کتابم بارها از واژه‌های «جنگ صلیبی» و «صلیبیون» به همان معنایی استفاده کرده‌ام که امروزه عموماً در غرب رایج است، در حالی که این واژه‌ها بعداً شکل گرفت و استفاده از آن‌ها در میان فرانک‌های قرن سیزدهم مرسوم نبود.

تعداد زیادی از شهرها و مکان‌هایی که در داستان توصیف کرده‌ام هنوز وجود دارند. به عنوان نمونه شهر کویری کاشغر هنوز هم، مثل قرن سیزدهم، مرکز بازرگانی معتبری است هر چند که در جریان انقلاب فرهنگی چین بخش بزرگی از محله‌های قدیمی شهر و دیوار تاریخی آن تخریب شد. شهر کویری قره‌قوجا همان تورفانِ امروزی است و کن‌سان‌فو نیز امروزه «شی‌آن» نامیده می‌شود. از گائوچانگ در نزدیکی تورفان خرابه‌هایی باقی است و از شهر تاریخی شانگ‌دو

1. Coleridge

در قلب استپ‌های مغولستان جز مشتی خشت و سنگ چیزی به جا نمانده است.

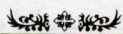
امروز همه می‌دانند که چنگیزخان و اعقابش مغول بودند. خایدو، خوتلون و سایر شخصیت‌های داستان من هم طبیعتاً مغولند. اما باید توجه داشت که عموم مردم اروپای قرون وسطی سواران زردپوستی را که از طریق روسیه و آسیای میانه به اروپا یورش بردند تاتار می‌پنداشتند. اطلاق «قوم تاتار» به مغول‌های مهاجم در اروپای قرون وسطی سال‌ها ادامه داشت تا آن که به تدریج مردم متوجه شدند که در حقیقت مورد هجوم قوم مغول قرار گرفته بودند، نه تاتارها.

در نگارش کتابم از نتایج تحقیقات تاریخی متعددی در باره اقوام مغول سود برده‌ام که در همین جا سپاس خود را به همه محققین و مؤلفین مربوطه تقدیم می‌کنم. به ویژه خود را مدیون «تام سیورینز»^۱ می‌دانم که پژوهش‌های علمی او در باره تاریخ شمنیسم و مراسم شمنی اقوام مغول مبنای مطالبی است که در کتابم توصیف کرده‌ام.

از ژنویو و دومنیک دووینا^۲ نیز به خاطر میهمان‌نوازی صمیمانه‌شان در آن شب که در نزدیکی تورفان میله فرمان جیب صحراایمان شکست، سپاسگزارم. و سپاس آخر را نثار همسر هلم می‌کنم که نه تنها در بازنویسی دستنویس کتاب یاورم بود، بلکه با شجاعت و صبری مثال زدنی رنج سفر در ده‌ها اتوبوس و قطار و ماشین کهنه و قراضه را تحمل کرد و در تمام طول سفر در مسیری که از جاده تاریخی ایریشم باقی مانده است، در کنارم ماند و لحظه‌ای از من دور نشد....

راه را به خاطر بسیار که مقصد همان راه است.

دهامایادا



بیشگفتار



تولوز، فرانسه

سال ۱۲۹۳ پس از میلاد مسیح

او را در راهروی ستوندار صومعه یافتند. به پشت روی زمین افتاده بود؛ چهره‌اش کبود و ریشش پر از ذرات یخ بود. کاملاً به هوش نبود؛ جویده و مقطع زیر لب چیزهایی زمزمه می‌کرد؛ در باره مأموریتی محرمانه از سوی پاپ، در باره یکی از شوالیه‌های معبد و در باره زن زیبایی که بر پشت اسبی سفید در بیابان می‌تاخت، چیزهایی به هم می‌بافت. او را به حجره‌اش برگرداندند و بر بستر سخت و کهنه‌ای که در بیست سال گذشته تخت و مأوای او بود خواباندند. پیر بود، از دست کسی برایش کاری ساخته نبود: در چشمانش برق سرد و مخوف مرگ می‌درخشید. در حالی که برادران دینی‌اش به خواندن دعا پرداخته بودند، یکی از راهبان به دفتر رفت تا رئیس صومعه را خبر کند: وقت آن رسیده بود که راهب پیر برای آخرین بار اعتراف و توبه کند و سپس به دیدار معبود بشتابد.

هوای حجره مثل یخ سرد بود. رئیس صومعه با شنیدن صدای شکستن شاخه کاجی که زیر بار برف سر خم کرده بود، سر برگرداند. کشیش پیر هم با شنیدن صدا چشم‌هایش را گشود؛ نور زردرنگ شمع در مردمک چشمش بازتابید. به زحمت و خرخرکنان نفس می‌کشید.

1. Tom Severins

2. Geneviève and Dominique Devinat